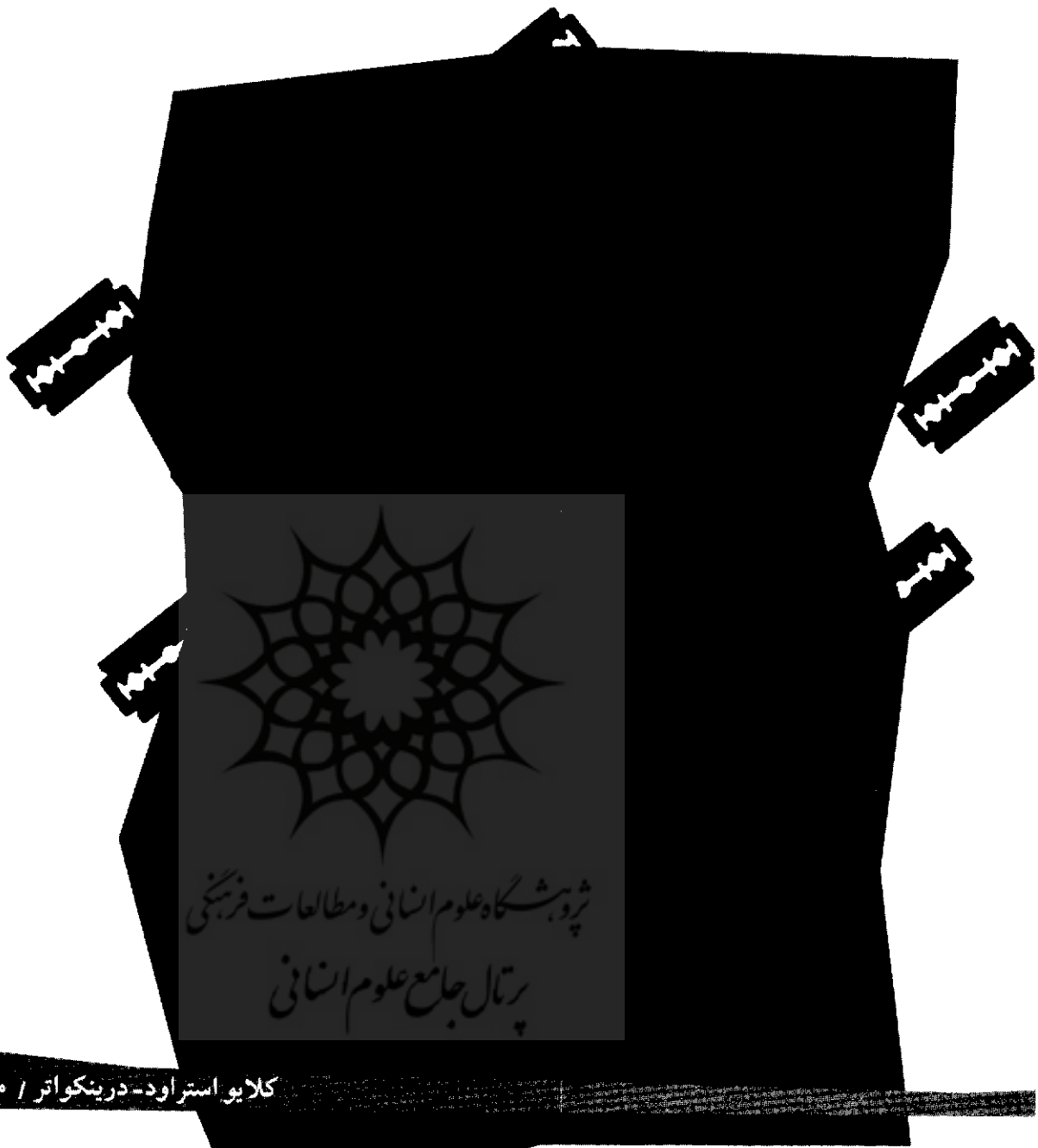




پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

برساخته‌هایی کل‌گرایانه‌اند که از کنشهای تابع قاعده نتیجه می‌شوند، و بالاخره کوهن<sup>۵</sup> هم استدلال می‌کند که روش عقلانی علمی تعیین‌کننده تحولات انقلابی در نگرش علمی نیست. من در جایی دیگر<sup>۶</sup> تردید خود را در مورد برخی از این عقاید ابراز داشته‌ام، اما در مقاله حاضر نه به ارزیابی اعتبار این عقاید خواهم پرداخت، نه به پشتوانه‌ای که طرفداران پسامدرنیسم در حمله به عقل و عینیت از این عقاید طلب می‌کنند، بلکه قصد دارم نشان دهم که برخی دیگر از عقاید بسیار مهم این متفکرین کاملاً با جنگ پسامدرنیسم علیه عقل و عینیت در تعارض‌اند. نظر به اینکه پسامدرنیسم با این نگرش پسا‌ساختارگرایی همسو است که کل‌زبان قابل‌تحویل به ادبیات است، بحث خود را با

ظاهراً طرفداران پسامدرنیسم گاهی چنین می‌پندارند که می‌توان در نوشته‌های ویتگنشتاین، دیویدسن، و کوهن، مطالبی در تأیید خردستیزی و عینیت‌ستیزی یافت.<sup>۱</sup> حتی معارضین پسامدرنیسم هم گهگاه مفروضات اساسی این جریان را تا اندازه‌ای ملائم با عقاید این سه فیلسوف می‌دانند.<sup>۲</sup> با در نظر گرفتن ویژگی نامتعارف و دشواری اندیشه‌های این سه تن، دشوار بتوان ثابت کرد که همه قرائتهای پسامدرن از آثار آنها بی‌پایه و اساس است. دیویدسن<sup>۳</sup> مشخصاً ادعا می‌کند که مفهوم ارجاع، یک «برساخته نظری» صرف است و در بهترین حالت خود، مفهومی است «مبهم و دست‌نیافتنی» در چارچوب نظریه کل‌گرای زبان به سیاق تارسکی. ویتگنشتاین<sup>۴</sup> نیز عقیده دارد که قواعد مثل جاده نیستند که مارا به جایی برسانند، بلکه



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

کلابو استراود- درینکواتر / مشیت علایی

ملاحظاتاتی چند در خصوص نقد ادبی آغاز و زمینه را برای نگرش ویتگنشتاینی در مسائل سنتی آماده می‌کنم.

۱

جریان معروف به «نقد نو» (new criticism) متن ادبی را در حکم شیئی قلمداد می‌کرد که دارای کیفیات ثانوی است. این فرض نظری را برخی از منتقدین بسیار ساده لوحانه می‌دانستند، بعضاً از آن جهت که خواننده‌های متفاوت یک متن واحد کیفیات ثانوی متفاوتی را در آن تشخیص می‌دهند، و همچنین به این دلیل که تصور می‌رفت نسبت و خارجیت معارض یکدیگرند. با این همه، نظریه نسبت اینشتاین، تا آنجا که به خواص اولیه جرم و طول - یعنی

خواص ثانوی - مربوط می‌شود، نشان می‌دهد که نسبت و خارجیت جرمی نیستند که الزاماً مانع‌الجمع باشند. این نکته منطقی محض کمک می‌کند تا زمینه‌ای مفهومی برای نظریه خارجیت بعضی کیفیات ثانویه که نسبت به سوژه، وجودی اعتباری دارند فراهم آید. همین که سازگاری منطقی عام خارجیت و نسبت برقرار شود، آنچه نیاز بدان حس می‌شود دلیلی است که با اقامه آن بتوان گفت کیفیات ثانویه مربوط در برخی متون نه فقط می‌توانند بیرون از ما باشند، بلکه عملاً بیرون از ما هستند.  
من در جای دیگر<sup>۷</sup> با استناد به نظریه علی ادراک گرایس<sup>۸</sup> از «خارجیت کیفیات ثانوی رنگ دفاع کرده‌ام، اما در آن استدلال به بدیهی بودن پدیدار شناختی کیفیت رنگ نیز استناد کردم، و نتیجتاً



بودن کیفیات زیبایی شناختی یک متن برای خواننده امری است بدیهی، و چنانچه از این فرض چنین نتیجه بگیریم که کیفیتهای معین شده در متن باید در جای دیگر باشند، از بازی زبانی نقد ادبی دور می‌افتیم، و به چیزی نزدیک می‌شویم که متافیزیک محض است، و زبان در آن به کلی غایب است.

هنگامی که متافیزیک توضیح را در دست بگیرد، از مرحله دور می‌افتیم. ما به واقعات بازی زبانی نقد ادبی - آن گونه که عملاً در نقد ادبیات به آن می‌پردازیم - پشت می‌کنیم، و شیوه‌های متعارف اندیشیدن و سخن گفتن ظاهراً دیگر برای معین کردن کیفیات ثانوی، یا کارهایی از این دست، مناسب نیستند. راه حلی که ویتگنشتاین پیشنهاد می‌کند این است که با توجه به سخنان عادی خود زبان را مجدداً به کار بگیریم. تأمل در کاربرست متعارف نقد ادبی، برای نمونه، تمام آنچه را که باید درخصوص تعیین کیفیات ثانوی بدانیم در اختیار ما می‌گذارد، به همه پرسشهای مهم ما پاسخ می‌دهد، و همین که «زیبایی» یا هر کیفیت مشخصاً ادبی دیگر در یک سطر شعر یافت شود و جای آن را هم نقد توجیه کند، جایی برای تحقیق در موضوع عمیق‌تر «جای» کلمه در متن باقی نمی‌گذارد.

دیر زمانی است که صورت گرایان و «منتقدین نو» با نظریه پردازان معتقد به قصد و ارجاع بر سر این مسئله نزاع دارند که آیا شرایط نویسنده یا ذهن و بستر تاریخی او در فهم اثر مؤثر است یا خیر. پاسخ ویتگنشتاین نوعاً آن است که نخست باید شیوه تحلیل برخی منتقدین از واژگان، صناعات و ساختار اثر ادبی را به لحاظ آورد، و سپس به این نکته اشاره کرد که منتقدان دیگر باورها و نگرش

نمی‌توان آن را در مورد آن کیفیات ثانوی زیباشناختی اعمال کرد که منتقد ادبی به آنها نظر دارد. با این وصف، به دلیل دیگری می‌توان چنین فرض کرد که برخی کیفیات زیبا شناختی می‌توانند نه فقط بیرون از ما، در متن وجود داشته باشند، بلکه عملاً نیز وجود دارند. این یک استدلال ویتگنشتاینی است، و به عقیده من همان کاری را برای برخی کیفیات زیباشناختی می‌کند که استدلال من در حق بعضی کیفیات پدیدار شناختی انجام می‌دهد. رئوس کلی استدلال من از این قرار است: کیفیات رنگ در اشیا قرارداد دارد زیرا، مطابق توصیف علی وجود این کیفیات، در جای دیگر نمی‌توانند وجود داشته باشند، و نتیجتاً نمی‌توان جای بهتری برای آنها منظور کرد. اجمال نظر ویتگنشتاین نیز این است که یک کیفیت زیباشناختی نظیر زیبایی در متن جای دارد، زیرا در متن است که بازی زبانی نقد ادبی آن را قرار می‌دهد، و بهتر از آن جایی نیست. برای نمونه، می‌گوییم «فصل چهارم (این رمان) کنایه‌نمایی دارد» یا «سطر ۲۷ (این شعر) واقعاً زیباست»، و چنانچه یک متافیزیسین با تأکید بر کلمات «زیبایی»، «کنایه» و «واقعاً» بپرسد «این زیبایی یا آن کنایه واقعاً در کجاست؟»، می‌توان پاسخ داد، «همان‌طور که گفتیم، در سطر ۲۷ و فصل ۴». حال اگر متافیزیسین بپرسد، «نظر به اینکه خواننده‌های مختلف کیفیتهای متفاوتی را در یک اثر هنری تشخیص می‌دهند چگونه می‌توان وجود کیفیات ادبی یا زیباشناختی متفاوتی را در یک متن واحد توجیه کرد؟»، می‌توان جواب داد که وی (متافیزیسین) با گفتن اینکه «خواننده‌های متفاوت کیفیتهای متفاوتی را در یک متن واحد تشخیص می‌دهند» پاسخ سؤال خودش را داده است. نسبی



راههایی که در آنها جنبه‌های مزبور در مناسبات شباهتهای خویشاوندی  
همدیگر را قطع می‌کنند.

## ۲

با این همه، مدافعین پسامدرنیسم هرگونه استناد به روایهای  
متعارف و عقل متعارف را به چالش می‌طلبند و استدلالشان این  
است که عقل متعارف خود در نوعی متافیزیک کلام محور ریشه  
دارد که تنگ‌نظرانه و جانب‌دارانه است. برای نمونه، هلن الام<sup>۱</sup>  
عقیده دارد که در برداشت فروید از [افسانه] «گرگ - انسان» علت و  
معلول «چنان اثر نامطلوبی در یکدیگر می‌گذارند که تقدم و تأخر  
معقول رویدادها (یعنی آن ترتیب زمانی که در تواریخ ادبی «معمول»  
رایج است) کاربرد ندارد». خانم الام می‌گوید، حتی می‌توان گفت  
که وقایع متأخر علت وقایع متقدم، یا علت «معنای آنهاست». وی آنگاه  
چنین نتیجه می‌گیرد که «به این ترتیب، ما چیزی را که مجسم  
می‌کنیم یک برساخته نظری است، نه منشأ آن. آنچه در آغاز قرارداد  
استعاره یا متنی دیگر است.»

موافق نظر الام، تأمل ساختار شکنانه مبانی «متافیزیک کلام محور  
و عقل‌گرای غربی» را در هم می‌ریزد.

افسانه گرگ - انسان تا چه حد در تخریب عقل مؤثر است؟  
برداشت فروید از این افسانه به این شرح است که کودک در هجده  
ماهگی هم‌اغوشی والدین خود را می‌بیند، و هنگامی که چهارساله  
شد، رویداد دیگری آن خاطره را برایش زنده می‌کند، و همین خاطره  
است که سبب می‌شود ۵۰۰۰ سال پیش تلخ و آسیب‌زننده

نویسنده و همچنین زمینه تاریخی او را مورد توجه قرار می‌دهند تا به  
فهم بهتری از آثار او دست یابند. چنین اشاراتی ملاحظاتی هستند  
در خصوص بازی زبانی نقد ادبی آن گونه که در عمل میان ما رسوم  
است. چیزی که مجاز نیست آن است که بخواهیم این مناقشه‌ها را با  
تکیه بر آموزه‌هایی متافیزیکی در باب ماهیت «واقعیت» یا «آزادی» یا  
«ذهن» یا «استقلال» حل کنیم. متافیزیک نمی‌تواند هیچ نقدی را که  
عملاً به تحلیل ادبیات می‌پردازد ممنوع اعلام کند. شاید ممنوعیت  
اعلام شده از سوی دریدا در خصوص ارجاع یا دلالت، همچنین  
عقیده او دایره به اینکه هیچ چیز خارج از متن نیست، و نتیجتاً می‌توان  
بر همه چیز انگ «متن» چسباند، زبانی در برداشته باشد، اما اگر سبب  
شوند که بعضی منتقدین توجه به نویسنده یا موقعیت او را «به لحاظ  
متافیزیکی نامشروع» تلقی کنند، در این صورت مسلماً زیان‌بخش  
خواهند بود. به عقیده ریچاردز<sup>۲</sup>، شعر «قطعه» ای از زبان است، حال  
آنکه به نظر برخی از ناقدان او، شعر بازنمایی خارجی حالتهای ذهنی  
شاعر در قالب زبان است. شاید این دو دیدگاه هر دو جنبه‌هایی از  
حقیقت را بیان کرده باشند، اما تنها چیزی که سبب می‌شود متناقض  
به نظر آیند نوعی پیچ متافیزیکی است که به چنین ملاحظاتی داده  
می‌شود: چنین ملاحظاتی در حکم تأملاتی در مورد جنبه‌های اصیل  
نقد قلمداد نمی‌شوند، بلکه آنها را نگرشهایی اشراق گونه می‌دانند که  
به جوهره یگانه متافیزیکی شعر می‌پردازند.

ویتگنشتاین بر آن بود که نباید به ساده‌انگاری و تحریفات  
متافیزیک تن در داد. به زعم او، بالعکس، باید توجه را به ملغمه‌ای از  
جنبه‌ها معطوف داشت که در روال متعارف نمود می‌یابند، و نیز به

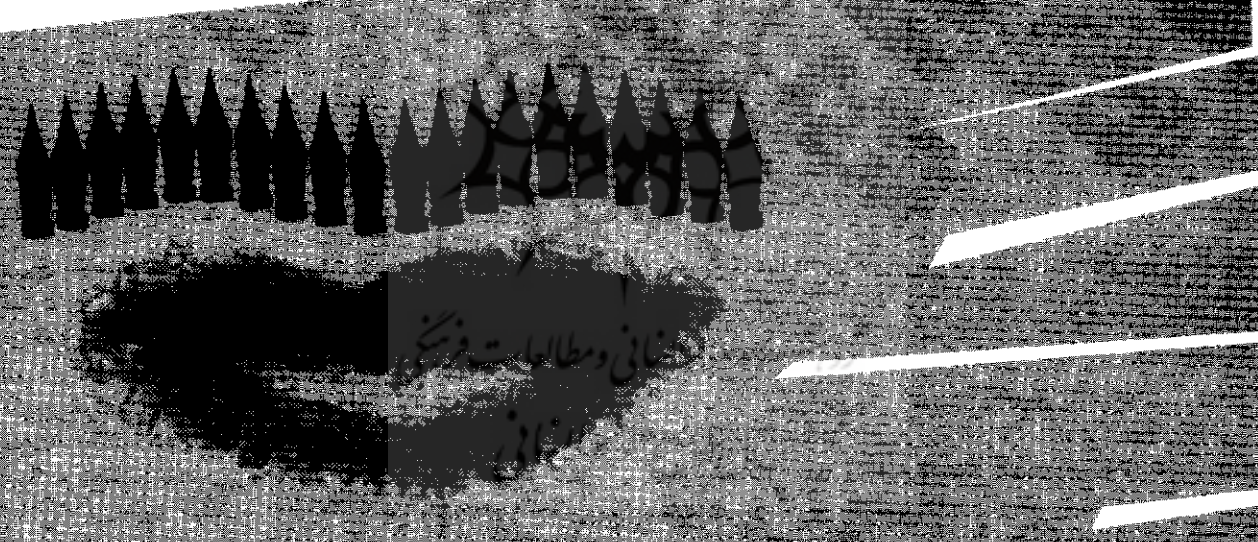
شود. این خلاصه آن داستان است،<sup>۱۱</sup> و جا دارد با قدری تفصیل به آن بپردازیم.

در ظاهر این داستان چیزی که واقعاً گیج کننده باشد دیده نمی شود، و علی الظاهر گزارش جالبی است از آشفته گیهای ذهن کودک. ما حق داریم به هر دلیلی در دقت یا صحت این داستان تردید کنیم، اما قطعاً برای ما مؤدّی به معنا نیز هست. «صحنه آغازین»، یعنی دوران کودکی فرد، قاعدتاً رویدادی بوده که فی نفسه تأثیر علی بسیار اندکی داشته است. چرا که کودک آن را فراموش می کند؛ با این وصف واقعه مزبور سه سال پس از آن، با واقعه دیگری از کودکی فرد پیوند می خورد، که سبب می شود وی صحنه آغازین را به خاطر آورد. بعدها اختلالی روحی عارض او می شود. با ملاحظه یادآوری و اختلال روانی متعاقب آن می توان گفت که رویداد نخست یا صحنه آغازین آسیب زننده یا معنادار بوده است، اما این حرف تفسیر یا نقد تأثیر علی آن رویداد نخستین نیست؛ بالعکس، توصیفی است بر پایه ملاحظات کل نگرانه در خصوص پیامدهای علی آن رویداد، می توان این واقعه را «آسیب زننده» قلمداد کرد، همان طور که می توان یک کودک یک ساله را هنگامی که می گوئیم آن «مرد» در طفولیت شاهد هماغوشی والدین خود بوده است مرد خطاب کرد.

این نکته با تلقی دونالد دیوید سن از مونیسمی که از قوانین علی

خیالاتی باشد که کودک درباره گذشته به هم می بافت، نمی تواند مانع از آن شود که ما به شرح علی و عقلانی این رویداد بپردازیم. به بیان دیگر، یا صحنه آغازین تأثیر علی خود را در همه فراز و نشیبهای زندگی فرد به جا گذاشته است، یا خیر، اگر جواب منفی است، می توان به دنبال یک تبیین علی عقلانی بود که توضیح دهد چگونه این رویداد، حتی زمانی که از یاد رفته بود، تأثیر علی خود را حفظ کرده است. اما اگر قدرت علی آن واقعاً در نقطه ای محوشده باشد، در این صورت یک خیال گذشته نگر که تصادفاً واقعی باشد فقط می تواند در نقش منشا علی جایگزین آن شود. نتیجتاً، در تلقی فروید از داستان «گرگ - انسان» نشانی از فروپاشی کلام محوری ادعایی ساختار شکنان نیست. تنها چیزی که ضرورت دارد توجه کامل به توصیفات است که می توانیم در بازی زبانی نظریه علی عقلانی به دست دهیم.

نمونه فوق، حائز اهمیت بسیار است، و ظاهراً تمایل پسامدرنیسم به انکار قدرت عقل، گستره تبیین علمی، و عینیت در تصویری نادرست و مخدوش از ماهیت واقعی فهم عقلانی ریشه دارد. جریان عقل ستیزی متجلی در پسامدرنیسم به کانت بر می گردد که جهان را منقسم به دو بخش می دانست؛ بخش پدیداری عالم، که ما به کمک تجربه به آن وقوف پیدا می کنیم و دیگری ذات جهان که بیرون از قلمرو تجربه و شناخت ماست. به عقیده کانت، پدیدارها آن بخش از عالم اند که فقط از راه تجارب ممکن در اختیار ما قرار می گیرند.



جهان پدیداری پیش از گذشتن از صافی حواس به ذهن می رسد و بنابراین باید با صافی متناسب داشته باشد. چنین جهانی مخصوصاً باید ابعاد مکانی و زمانی داشته، با مقولات فهم، از جمله روابط علی، در تراجم نباشد. از سوی دیگر، جهان ذاتی [ذات جهان] فارغ از همه این ملزومات است، چرا که این بخش از عالم، به حسب تعریف، از صافی حواس به ما نمی رسد، و نتیجتاً بالضروره با قالب آن صافی تناسبی ندارد.

آنچه آوردیم شمه ای از مباحثات مهم فلسفی فرهنگی ماست، اما شاید اشاره به این نکته لازم باشد که عقل ستیزی چگونه پا گرفت. کانت کوشید با توضیح ماهیت جهان تجربی به شکاکیت هیوم در خصوص علیت پاسخ دهد، و برای این منظور مفهوم جهان ذاتی اشیا را ابداع کرد که، به زعم او، بیرون از قلمرو مناسبات علی قرار دارد. اما او، متأسفانه، خاستگاه مقولاتی نظیر انسانیت و آزادی و اخلاق را به همین عالم ذاتی منتسب می دانست، و چنین می پنداشت

خود قرار دهیم که صحنه آغازین «آسیب زننده» است، نباید امیدوارم باشیم به یک نظریه جامع در خصوص رابطه علی میان آن صحنه و اختلال روانی حاصل از آن دست یابیم، زیرا آنچه مشخصاً مورد نظر ماست «توضیح» همین صحنه آغازین است با توجه به رابطه علی آن با اختلال. با این همه، اگر ما حقیقتاً به دنبال یک تبیین علی هستیم، می توانیم آن را در این نظر ابتدایی بیابیم که می گوید صحنه آغازین در پیوند با وقایع بعدی که یادآوری آن را در پی داشت، به اختلال روانی منجر می شود. در این نظر - که گرچه ممکن است ابتدایی و ناسنجیده باشد - حتی اشاره ای به علیت معکوس نشده است. همان گونه که الام خاطر نشان می سازد، «علاوه بر آن، فروید معتقد است که حتی صحنه آغازین، [حاصل] توهم است، توهمی برخاسته از تجربه کودک در مزرعه و داستانهایی که برای او تعریف کرده اند.» اما این واقعیت که یادآوری ظاهری صحنه آغازین ممکن است واقعاً

که آزادی امری ذاتی است، چرا که، به عقیده او، در جهان پدیداری برای هر رویدادی علتی است، اما چنانچه کنشی معلول چیزی باشد نمی‌توان آن را آزاد دانست. به این ترتیب، کانت تصور می‌کرد که آزادی در این جهان باید از بخش دیگر وجود ما، وجود ذاتی ما، حاصل شود. در نتیجه، بسیاری از فیلسوفان دوره‌های بعد، جهان «صرفاً» پدیداری را چیزی می‌دانستند که با مسائل مهم آزادی انسان نسبتی ندارد، و از این رو، توجه خود را به مفاهیمی همچون «اراده استعلایی» و «آزادی وجودی» معطوف داشتند، مفاهیمی که به زعم اینان به بخش ذاتی ما تعلق دارند.

در مقابل ثنویت کانتی، طبیعت‌گرایی (ناتورالیسم) جهان ذاتی را حوزه‌ای می‌داند که اساساً بی‌ارتباط با ماست، چیزی که به تعبیر نوشته‌های متقدم ویتگنشتاین، نمی‌توان از آن سخن گفت و لاجرم باید در قبال آن سکوت اختیار کرد. همه مفاهیم ما «در» این جهان و «از» این جهان‌اند؛ جهان طبیعی پیرامون ما، مرکب از درختها، ساختمانها، جانوران، و غیره، شماری از اقسام را تشکیل می‌دهد که با اقلامی که علوم فقط به لحاظ تصمیمهای خود وضع می‌کنند تفاوت دارد. حرف ویتگنشتاین این است که لازم است برای فهم موضوعی مثل «آزادی» به استعمال این کلمه در زندگی روزمره توجه کنیم، زیرا معانی همه کلمات معنادار در بازیهای زبانی زندگی روزمره شکل می‌گیرد، و از آنجا که زندگی واقعی و بازیهای زبانی آن در جهان پدیداری (به تعریف کانت) جریان دارند، گستره اعمال همه مفاهیم ما در چارچوب همین جهان پدیداری است. حال این پرسش مطرح می‌شود که در جهانی پدیداری که همه رویدادهای آن تابع قانون علیت‌اند چگونه می‌توان تصویری از آزادی داشت؟ دیویدسن<sup>۱۱</sup> با این استدلال که تعارضی میان آزادی و علیت نیست به پرسش فوق جواب داده است. موافق نظر او، چنانچه کنشی معلول باورها و خواسته‌های فرد باشد، عقلاً دلیلی وجود ندارد که نتوانیم صفت آزاد را به آن کنش اطلاق کنیم. این گفته دیویدسن مفهوم آزادی را از منظر این جهانی آن لحاظ می‌کند، و شالوده‌ای را که کانت براساس آن قلمرو ذاتی یا غیر پدیداری آزادی را بنا می‌کند، در هم می‌ریزد، و چنین است که یکی از مبانی پسا-مدرنیسم فرو می‌باشد.

شاید بگویند، همان‌گونه که کانت انسان را موجودی می‌پنداشت که جهان را از دریچه صور فهم خود نظاره می‌کند، ویتگنشتاین نیز انسان را موجودی می‌داند که به جهان از منظر بازیهای زبانی متعدد خود می‌نگرد. واژه کلیدی این استدلال کلمه «متعدد» است و مخصوصاً به دلیل تضمن معنایی نادرستی که از کلمه «بازی» مراد می‌شود، ممکن است چنین تصور شود که همه چیز به شیوه بازیهای زبانی یا «طرحهای مفهومی» مجاز است.

با چنین ملاحظاتی، شاید طرفداران پسامدرنیسم، با این فرض که عقل و عینیت صرفاً وجوه بازی انتخابی ما هستند، بخواهند در نوشته‌های ویتگنشتاین شواهدی در رد عقلانیت و عینیت بیابند. غرض ویتگنشتاین، اما، از به کار بردن کلمه «بازی» القا این نکته نبود که بازیهای زبانی با همان سهولت گلف و شطرنج انجام می‌گیرند؛ برعکس، منظور وی آن بود که تنوع شیوه‌های به کارگیری زبان مانند تنوع فتون بازی است؛ تنوع نامحدود است، مناسبات همانندی و اختلاف بسیار پیچیده است و بالاخره، جست‌وجوی «ذات زبان» در آن سوی این بافت «شبهاتهای خانوادگی» کاری است اشتباه. درحقیقت، یکی از باورهای اساسی ویتگنشتاین آن است که ما همیشه در انتخاب بازی زبانی آزاد نیستیم، چرا که بعضی از این بازیهای ابعادی از شکل حیات ما هستند، و به معنای دقیق کلمه، بیش و کم پیامد علی ساختار جهانی هستند که مادر آن خود را بازمی‌یابیم.

درواقع، ویتگنشتاین می‌پذیرد که ما حاصل فرآیند تکاملی هستیم که به دستگاه عصبی ما و در پیوند با وضعیت جهان پیرامون ما، صور بازیهای زبانی عینی ما را شکل بخشیده است. این قول که دریچه مفاهیم ما به جهان را فرآیند تکاملی ما در مقام جانوران طبیعی می‌گشاید، و نیز اینکه نظرگاه عینی ما را همان دریچه فراهم می‌سازد، این نتیجه‌گیری به هیچ وجه در این واقعیت که عینیت ما متناسب با دیدگاه ماست تغییری نمی‌دهد. بالعکس، اگر در اینجا چیزی جای تردید داشته باشد همانا این باور پسامدرن است که عینیت ما به گونه‌ای «صرفاً» متناسب با چهارچوب مفهومی «ما» است که می‌تواند بدیل‌های دیگری هم داشته باشد.

همان‌گونه که دیویدسن<sup>۱۲</sup> نشان داده است، فقط در صورتی می‌توانیم یک نظام زبانی را بیانگر طرحی مفهومی قلمداد کنیم که بتوانیم آن زبان را به زبان خود برگردانیم، و به این ترتیب طرح مفهومی آن را از آن خود بدانیم. چنانچه حق با دیویدسن باشد، حتی فکر «طرحهای مفهومی بدیل» اعتبار خود را از دست می‌دهد. شاید، به خلاف آنچه تاکنون آوردم، چنین تصور شود که، به زعم کوهن،<sup>۱۵</sup> حتی عینی‌ترین طرحهای مفهومی علمی ما درحقیقت بی‌هیچ ضرورتی و آزادانه انتخاب می‌شوند. چیزی که کوهن نشان داده این است که در انقلابهای علمی، یک الگو (پارادایم)، یعنی یک سیستم از نظریه علمی و روش تجربی، به گونه‌ای جای الگوی دیگر را می‌گیرد که نه الگوی پیشین و نه هیچ جنبه‌ای از روش علمی تعیین‌کننده آن است. چنین قولی، اما، بدین معنا نیست که الگوی جدید آزادانه انتخاب می‌شود.

به عقیده کوهن، مفهوم گذار از الگو یا تغییر پارادایم (استقرار الگویی به جای الگوی دیگر) را می‌توان با استفاده از اصطلاحات نظریه تکاملی داروین توضیح داد: الگوها مشمول تنازع بقایند، و آن دسته که با «محیط» تناسب بیشتری داشته باشند شانس بیشتری برای ماندن دارند (غرض از «محیط» فقط دنیای اطراف نیست که از طریق تجربه خود را بر ما تحمیل می‌کند؛ دنیای درونی نیازهای ما، معیارهای دقت و کفایت، و چیزهای دیگر نیز در همین محیط می‌گنجند). این فرآیند تکاملی در داخل نظامی علی جریان دارد، به نحوی که به آزادی اجازه انتخاب نمی‌دهد. علاوه بر آن، کوهن نقش متون درسی را در علوم پسا-الگویی توضیح داده است: این متون سبب می‌شوند جوانها شیوه‌ها و ملاکهای الگوی جاری را تبعاً بپذیرند. پسامدرنیسم اعمال چنین اقتداری را بر ذهنهای ما کنشی سیاسی و مستبدانه تلقی می‌کند. اما از دید ویتگنشتاین و طرفداران او، این تلقی پسامدرنیسم حاصل درکی نادرست از ماهیت زبان است. داشتن چنین نهادهایی که متضمن اعمال قدرت باشند، خود بخشی از ماهیت زبان است. بدون چنین نهادهایی از تصحیح و صحت، گوآنکه ممکن است عادلانه نباشد، چیزی به نام زبان وجود ندارد و نتیجتاً از چیزی به نام اندیشه هم نمی‌توان سخن گفت.

انکار عینیت از سوی متفکران پسامدرن ریشه در چندگانگی و ابهامی دارد که ساختگرایی در مسئله ابراز داشته است. بر طبق این مشرب فکری، رابطه میان کلمه و جهان آن قدر ذاتی زبان نیست که رابطه میان کلمات. پساساختگرایی از این فکر استقبال کرد، و مفاهیم ساختگرایی («مدلولها») را جست‌وجوی «دلالتی» دانست که هرگز به نتیجه نمی‌رسد. این موضوع سبب می‌شود کلمات را چنان تصور کنیم که انگار به سمت جهان اشاره می‌کنند یا به سوی آن خم شده‌اند، یعنی همان چیزی که در مکتب پراگ با عنوان «معنای غیرمادی» از آن یاد می‌کنند و هوسرل هم لفظ «قصد» را به آن اطلاق می‌کرد، قصدی که همیشه مانعی در راه تحقق آن وجود دارد.

برخی از منتقدین، با تأثیرپذیری از چنین نظریه‌های زبانی شکاکانه‌ای، بر این باورند که ویتگنشتاین بر ادعای پس‌ساختگرایی، دایره به انکار عینیت جهان، صحنه گذاشته است. برپایه چنین تصویری است که آلتیه ری<sup>۱۶</sup> می‌نویسد: «اتمیسیم منطقی جای خود را به چیزی داده است که ویتگنشتاین در مرحله متأخر تفکر خود آن را تأکید بر روشهای پیش فکنی می‌نامید، روشهایی که از آن طریق معنا با کاربرد (اما نه با ارجاع به قلمرو هستی‌شناسانه ثابت امور واقع) تقریباً همسنگ انگاشته می‌شود... متافیزیک به ملاک و مقیاس تن می‌دهد، و تفسیر به حدس و گمان یا بازی». چنین قولی، البته، از نظر ویتگنشتاین مردود بود، و گواه این مدعا شرح بسیار خوبی است که وی از شیوه‌های پیوستن اشیا به بازیهای زبانی ما به دست می‌دهد، و آغاز آن را می‌توان در داستان مردی یافت که برای خرید سیب بیرون می‌رود و ویتگنشتاین آن را در «جستارهای فلسفی آورده است. خود سیب است، و نه نماد ذهنی آن «معنای غیرمادی»، که معانی کلمه «سیب»<sup>۱۷</sup> را تثبیت می‌کند.

از نگاه ساختگرایان، نشانه عبارت است از عامل تداعی میان دال و مدلول (مسامحتاً، همان کلمه یا نماد و مفهوم)؛ حال آنکه برای ویتگنشتاین این پرسش مطرح است که این تداعی چگونه صورت می‌پذیرد. پاسخ ساختگرایان آن است که این تداعی مبنای فردی و دلخواه دارد. اما یک ارتباط را جدا از مفهوم عاملیت نمی‌توان دلخواه نامید، و این مستلزم وجود یک عامل است. اگر کسی در یک بازی زبانی عملاً از کلمه‌ای برای اشاره به یک شیء استفاده نکند، چیزی به نام «معنا» شکل نمی‌گیرد که به سوی جهان خم شده باشد، یا به سمت آن اشاره کند، و به کارگیری [کلمه] است که ما را عملاً با اشیا جهان درگیر می‌کند. جایی که به دنبال مدلول می‌گردیم، بازی زبانی با اشیا سر و کار دارد، و از این راه جهان عینی به داخل تصویر برمی‌گردد. معناهای غیرمادی شییست‌یافته ساختگرایان اشعاعات فراوانی پیدا می‌کنند، تا آنجا که به چنین گفته‌ای برمی‌خوریم، «ادبیات فقط [مجموعه‌ای از] جملات نیست، بلکه جملاتی است که در یک نظام ادبی ثانوی به نشانه تبدیل شده‌اند»<sup>۱۸</sup>

جریان پس‌ساختگرایی با هشباری از افتادن به دام سطوح معنای غیرمادی پرهیز می‌کند، اما راه حلی که ارائه می‌دهد نهایتاً مضمّن نفی کثرت شیوه‌های به کارگیری زبان است که ساختگرایان می‌خواستند آنها را با هستی‌شناسی معناها تدوین و رمزگذاری کنند. متأسفانه، این «راه حل» به محو مرزهای میان رشته‌ای می‌انجامد، و حال آنکه واقعاً باید قائل به تمایزاتی شد؛ برای نمونه، پس‌ساختگرایی کل زبان را تا حد ادبیات فرومی‌کاهد. از سوی دیگر، نگرش ویتگنشتاینی تنوعی را مدنظر دارد که زبان در آن می‌گنجد، و همچنین زبان را همان گونه که هست توصیف می‌کند، و به این ترتیب، به تعبیر اوستین<sup>۱۹</sup>، به یک «پدیدارشناسی زبانی» دست می‌یابد که زبان و جهان هر دو را دربرمی‌گیرد.

چاره کار در آن نیست که با انترواع و تعمیم براساس چند مورد، تصویری نادرست و مخدوش ارائه دهیم. همان گونه که پس‌ساختگرایان می‌گویند، شاید متن، موفق‌تر از «رمزگان» ساختگرایی باشد، اما نمی‌تواند بر تنوع شیوه‌های به کارگیری زبان فائق آید. می‌توان در مفهوم «معناهای غیرمادی» شک کرد، اما نمی‌توان درخصوص مفهوم آنچه در بازی زبانی رخ می‌دهد تردید کرد.

از دید ویتگنشتاین، معنا همان کاربرد است؛ نتیجتاً راهی برای درک معنا وجود دارد که (به رغم تصورات پیرس) با جایگزینی نشانه‌ها فرق می‌کند.<sup>۲۰</sup> گفتن اینکه انتخاب یک نشانه و استفاده از آن «مثل یک نشانه دیگر» است (و این چیزی است که بعضی بدان

قائل‌اند، چرا که بی‌تردید این دو نشانه، مثل هر دو چیز دیگر، از بعضی جهات، به هم شباهت دارند) نادیده گرفتن این نکته است که خود این کار مشخصاً یک «کنش» است. با کنش، جست‌وجوی بالقوه بی‌پایان تفسیرهای دیگر عملاً پایان می‌یابد. به این ترتیب، اصل خود-زایی نامحدود نشانه‌ها، که ساختارشکنی به آن باور دارد، و براساس آن هر نشانه تفسیری از نشانه دیگر است، در عمل متوقف می‌شود.<sup>۲۱</sup> شاید آشفتگی بنیادین ساختارشکنی را بتوان چنین بیان کرد: تصویر نشانه‌هایی که دیگر نشانه‌ها را در غیاب انسان در مقام عامل «فرامی‌خوانند» [قرائت می‌کنند]. در غیاب عامل، نه عملی در کار است، نه کاربردی، نه معنایی، و نه «قرائتی». ویتگنشتاین به این نکته واقف بود که تفسیرهای متفاوت از یک نشانه همواره قابل تصور است، اما انسان ذاتاً به گونه‌ای است که حتی تصور زنجیره‌ای بی‌پایان برایش مقدور نیست؛ او فقط «عمل» می‌کند.

برای نمونه، کسی با انگشت جهتی را نشان می‌دهد، و من در آن «جهت» نگاه می‌کنم، بی‌آنکه فکر کنم می‌توانم در جهت امتداد انگشت به شانه او نگاه کنم، و این واقعیتی است که باید مایه شادمانی ما باشد، زیرا همین امر است که به ما امکان می‌دهد حیوان ناطق باشیم. بدون این «محدودیت» ذاتی (یا، به تعبیر ویتگنشتاین، شالوده‌ای)، نمی‌توانستیم از به اصطلاح «غنا» بی‌انتهای بازیهای زبانی موردنظر ساختارشکنان برخوردار شویم. و درواقع اساساً از چیزی به نام زبان برخوردار نمی‌شدیم.

به این ترتیب، می‌توان دید در حالی که از دید ویتگنشتاین زبان و معنا مفهوماً به بازیهای زبانی وابسته‌اند. بازیهایی که کنش انسانی را هم دربرمی‌گیرند. دریدا سعی می‌کند با اولویت بخشیدن به نوشتار در برابر گفتار هرگونه ارتباط میان زبان و کنش را برهم زند. چنین است که دریدا بحث خود را در «گراماتولوژی» با نوشتن آغاز می‌کند، اما اندکی بعد تلقی خود را از نوشتار به «تمام آنچه کلاً به کتابت می‌انجامد»<sup>۲۲</sup> تعمیم می‌دهد. دریدا اقلام متنوعی همچون سینماگری، صحنه‌آرایی، مجسمه‌سازی، و حتی کدهای ژنتیکی را نیز گونه‌های نوشتن قلمداد می‌کند. چنین تصور کلی و عامی از «نوشتار» نقش عامل انسانی را حذف می‌کند، زیرا هیچ کس حاضر نیست بگوید انسان تولیدکننده‌ی دی. این. آ. بوده است. این عمل متنوع کردن عامل انسانی است با متنوع کردن زبان و نوشتن به مفهوم لفظی آن. ماهیت متمایز زبان فی‌نفسه در تعمیمهای متافیزیکی گم می‌شود. توجه ویتگنشتاین به تفاوت میان نوشتار به معنای لفظی و نوشتار به مفهوم متافیزیکی (نظیر کد ژنتیکی) راه حل درست مسئله است.

در این نوشته کوشیدیم با تحلیل قدرت عقل و ماهیت زبان از نگرش کلام - محوری دفاع کنیم. از این دیدگاه، ساختارشکنی به لحاظ تعمیمهای متافیزیکی و ساده‌انگارانه‌ای که واقعیات متعارف زبان را مخدوش می‌کند برخاست. از سوی دیگر، ساختارشکنی مدعی است که روش آن عبارت است از کشف ناهمخوانیها و تناقضات یک متن، یا تناقض موجود میان آن چیزی که تصور می‌رود پیام متن باشد و جزئیات اجرایی آن. اگر چنین باشد، این همان روشی است که قاعدتاً در مورد قرائت منطق کلاسیک هم صادق است، چرا که باید عقلانی و کلام محور باشد. نتیجتاً، جای شگفتی نیست که حتی فمینیستها و مارکسیستها، که رویکردی واقع‌گرایانه به دنیای بیرون از متن دارند، روش ساختارشکنی را به کار می‌بندند. از منظر فلسفه ویتگنشتاین، اینان شرط عقل را در پیش گرفتن راه منطق کلام محور می‌بینند، و در همان حال از دامها و تنگناهای متافیزیک کناره می‌گیرند.

7. Clive Stroud - Drinkwater, 'The Naive Theory of Colour', **Philosophy and Phenomenological Research** 54 (1994): 345-54.

8. H. P. Grice, 'The Causal Theory of Perception', **Proceedings of the Aristotelian Society**, Supplementary Volume 35 (1961); reprinted in **Perceiving, Sensing and Knowing**, ed. R. J. Swartz (Garden City: Doubleday, 1965), pp. 438-72.

9. I. A. Richards, **Practical Criticism** (London: Routledge and Kegan Paul, 1964).

10. H. Reguerio Elam, 'Influence', in **The New Princeton Encyclopedia of Poetry and Poetics**, pp. 605-608.

۱۱. همان، ص ۶۰۷.

12. Donald Davidson, 'Mental Events', in **Experience and Theory**, ed. L. Foster and J. W. Swanson (Amherst: University of Massachusetts Press, 1970); reprinted in **Essays on Actions and Events** (Oxford: Clarendon, 1980), pp. 207-27.

13. Donald Davidson, 'Actions, Reasons, and Causes', **Journal of Philosophy** 60 (1963); reprinted in **Essays on Actions and Events**, pp. 3-19.

14. Donald Davidson, 'On the Very Idea of Conceptual Scheme', **Proceedings and Addresses of the American Philosophical Association** 47 (1974); reprinted in **Inquiries into Truth and Interpretations**, pp. 183-98.

۱۵. کوهن، ساختار انقلابهای علمی.

16. Altiery, p. 114.

17. S. Kripke, 'Naming and Necessity', in **Semantics of Natural Language**, ed. D. Davidson and G. Harman (Dordrecht: D. Reidel, 1972), pp. 253-355.

18. J. Culler, 'Structuralism: III. French and American Schools', in **The New Princeton Encyclopedia of Poetry and Poetics**, pp. 1219-22.

19. J. L. Austin, 'A Plea for Excuses', **Proceedings of the Aristotelian Society** (1957); reprinted in **Philosophical Papers**, ed. J. O. Urmson and G. J. Warnock (Oxford: Clarendon, 1961), pp. 175-204.

20. Charles Sanders Peirce, **Collected Papers**, ed. Charles Hartshorne and P. Weiss (Cambridge: Harvard University Press), vol. 2.

21. P. Steiner, 'Semiotics, Poetics', in **The New Princeton Encyclopedia of Poetry and Poetics**, pp. 1138-43.

22. J. Demida, **Of Grammatology**, tr. G. C. Spivak (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1977).

1. Richard Rorty, **Philosophy and the Mirror of Nature** (Princeton: Princeton University Press, 1979), pp. 355-72; N. Garver, 'Preface' **Speech and Phenomena: And Other Essays on Husserl's Theory of Signs** (Evanston: Northwestern University Press, 1973), pp. ix-xxvi; Charles Altieri, **Self and Sensibility in Contemporary American Poetry** (Cambridge: Cambridge University Press, 1984), p. 114; V. W. Gras, 'Deconstruction', **The New Encyclopedia of Poetry and Poetics**, ed. A. Prelinger, T. V. F. Brogan, et al (Princeton: Princeton University Press 1993), p. 277.

2. N. A. Scott Jr., **Visions of Presence in Modern American Poetry** (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1993), pp. 28, 195.

در این کتاب، نویسنده به این مسئله پرداخته است که «این واپسین افلاس روزهای پساویتگشتایی ما» تا حدی شبیه است به «این ایام افلاس پسا ساختگرایانه ما که در آن ظاهراً از هر طرف با نگرشی کانتی و افسار گسیخته مواجهیم». بسنجید با:

20-22: **Profiles of the Century**, BBC World

که ویگشتاین رابه عنوان یکی از «عاملان شکنجه» معرفی می کند.

3. D. Davidson, 'Reality without Reference',

**Dialectica** 31 (1977); reprinted in **Inquiries into Truth and Interpretation** (Oxford: Clarendon, 1984), pp. 215-25; and 'The Inscrutability of Reference', **Southwestern Journal of Philosophy** 10 (1979); reprinted in **Inquiries into Truth and Interpretation**, pp. 227-41.

4. Ludwig Wittgenstein, **Remarks on the Foundations of Mathematics**, ed. G. H. von Wright, R. Rhees, and G. E. M. Anscombe, tr. G. E. M. Anscombe (Oxford: Basil Blackwell, 1956); and **Philosophical Investigations**, tr. G. E. M. Anscombe (Oxford: Basil Blackwell, 1958).

5. T. S. Kuhn, **The Structure of Scientific Revolutions** (Chicago: University of Chicago Press, 1962).

آتامس س. کوهن، ساختار انقلابهای علمی، ترجمه احمد آرام (تهران: سروش، ۱۳۶۹).

6. Clive Stroud - Drinkwater, 'Seeing and Following Some Rules', **Dialectica** 40 (1986): 3-18; and 'Seeing and Speaking of Rabbits', **Dialectica** 40 (1986): 213-27.

